

پروفسور **برنارد لوئیس** خاورشناس یهودی تبار انگلیسی و استاد بازنشسته **مطالعات خاورمیانه** در دانشگاه پرینستون است که یکی از برجسته ترین متخصصان در زمینه تاریخ خاورمیانه محسوب می شود.

تأثیرات فکری برنارد لوئیس، به عنوان یک متخصص اسلامشناس، در سیاستگذاریهای چند دهه گذشته آمریکا بی اندازه است. به عقیده جیکوب ویسبرگ، ستون نویس مجله نیوزویک، برنارد لوئیس مهمترین تأثیر فکری را در ایده تهاجم به عراق داشته. اصطلاحاتی مانند «بنیادگرایی اسلامی» یا «نبرد تمدنها» هم از ابداعات لوئیس است. گفته می شود **سامونل هانتینگتون**، استاد پیشین علوم سیاسی در دانشگاه هاروارد، نظریه نبرد تمدنها را با الهام از ایده لوئیس مطرح کرد. **II**.

لوئیس همچنین به عنوان تئورسین طرح تجزیه ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه هم شناخته شده. طرح تجزیه خاورمیانه یا (بعدها) «خاورمیانه بزرگ» که با عنوان «پروژه برنارد لوئیس» مشهور است، نخستین بار در نشست بیلدلیبرگ در سال ۱۹۷۹ مطرح شد بر پایه این طرح، ایران باید به شش یا هفت تکه تقسیم شود؛ این ایده پیشتر در عراق اجرا شده و الان به جای یک عراق، در واقع سه عراق وجود دارد **III**. به باور دیک چینی، معاون رییس جمهور پیشین آمریکا، در قرن جدید، دانشمندان، قانونگذاران، دیپلماتها و رسانه ها دنباله رو خردمندی لوئیس خواهند بود **IV**.

متن زیر بخشی از سخنرانی برنارد لوئیس در سال ۱۹۹۹ و با عنوان «ایران در تاریخ» است که برای دانشجویان و اساتید در دانشگاه تل آویو ایراد شد و به بررسی تاریخ و دستاوردهای ایرانیان می پردازد. این سخنرانی بعداً در سال ۲۰۰۴، توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد و در قالب **بخشی از یک کتاب کامل** بچاپ رسید. متن انگلیسی این مقاله **در اینجا** یا **در این نشانی** هم موجود است.

در برگردان این نوشته، اگر لازم بود چیزی بر متن اصلی نوشته افزوده شود، در داخل قلاب [] آوردم و توضیحات مربوط را هم در قالب پانویس افزودم.

## ایران در تاریخ

برای تلاش در جهت بدست آوردن چشم اندازی از ایران در تاریخ، من تصور می کنم که باید از حمله اعراب در قرن هفتم [میلادی] آغاز کنیم. مجموعه وقایع تاریخسازی که به ظهور اسلام انجامید، گسترش پیام پیامبر محمد و انتقال آن از عربستان به شرق و غرب و پیوستگی سرزمینهای بسیار از اقیانوس اطلس و پیرنه **V** تا مرزهای چین و هند و فراتر از آن در [سراسر] امپراتوری تازه عربی-اسلامی. این وقایع به صورتهای گوناگون در ایران نگریسته می شود: از جانب برخی [به عنوان] ظهور ایمان واقعی و پایان دوران جاهلیت و کفر، موهبتی انگاشته می شود؛ و از جانب برخی دیگر تهاجم و انقیاد کشور به وسیله نیروهای بیگانه، شکست ملی تحقیر آمیزی محسوب می شود. هر دو این دیدگاهها البته درست است بسته به اینکه از چه زاویه ای به موضوع نگریسته شود.

چیزی که من می خواهم در همان ابتدا نظر شما را بدان جلب کنم، تفاوت عمده و حقیقتاً قابل توجه در آن چیزی است که در ایران اتفاق افتاد و آنچه در تمام کشورهای دیگر خاورمیانه و شمال آفریقا – که توسط اعراب اشغال شده و در قرن هفتم و هشتم به صورت بخشهایی از خلافت اسلامی درآمد بودند – رخ داد.

این کشورهای دیگری که تمدن های باستانی داشتند، کشورهای عراق، سوریه، مصر و شمال آفریقا، در طی مدت کوتاهی، اسلامی و عربی شدند. مذاهب قدیمی شان به کل از میان رفت یا به اقلیت‌های کوچکی محدود شد؛ زبانهای کهنشان تقریباً محو شد. برخی [از این زبانها] در کتب مقدس و ادعیه باقی ماندند، برخی هنوز در روستاهای دورافتاده مورد استفاده است اما در بیشتر جاها و در میان بیشتر مردم، زبانهای کهن فراموش شده است. هویتی که این زبانها ارایه می کردند جایگزین شده و و تمدنهای کهن در عراق، سوریه و مصر به آنچه امروز جهان عرب می خوانیم تبدیل شده است.

ایران حقیقتاً اسلامی شد اما عربی نشد؛ پارسیان پارسی **VI** ماندند و پس از وقفه ای خاموشی، ایران دوباره به عنوان عنصری جداگانه، متفاوت و مجزا در اسلام هویدا شد و نهایتاً عنصر جدیدی را به خود اسلام هم افزود. [به لحاظ] فرهنگی، سیاسی و از همه مهمتر مذهبی، مشارکت ایرانیان در این تمدن تازه اسلامی بی اندازه مهم است. تأثیرات ایرانیان در تمام زمینه های فرهنگی شامل شعر عربی هم دیده می شود و مشارکت شاعران ایرانی که شعرهایشان را به تازی سرودند، مشارکت بسیار عمده ای است. از یک جهت اسلام ایرانی، دومین ظهور اسلام است. اسلام تازه، گاه با عنوان «اسلام عجم» شناخته می شود. این اسلام پارسی بود که بجای اسلام اصلی اعراب به مناطق دیگر و مردمان دیگر برده شد؛ به ترکان، ابتدا در آسیای مرکزی و سپس در خاورمیانه و در کشوری که امروز ترکیه نامیده می شود و البته به هند [هم برده شد]. ترکان عثمانی گونه ای از تمدن ایرانی را به دیوارهای وین بردند. یک سیاح ترک در قرن هفدهم [میلادی] - که به عنوان بخشی از سفارت عثمانی به وین رفته بود- با کنجکاو متوجه شد زبانی که در آنجا گفتگو می شود، گونه نادرستی از پارسی است. آنچه او مشاهده کرد، قطعاً خویشاوندی پایه ای میان زبانهای هند و اروپایی است و این حقیقت که آلمانی ها می گویند «ایست» و پارسی ها می گویند: «است». تقریباً یک چیز برای فعل «to be»، در حال ساده سوم شخص مفرد.

در زمان تهاجم عظیم مغولان در قرن سیزدهم [میلادی]، اسلام ایرانی نه تنها به مولفه ی مهمی تبدیل شد، بلکه به صورت مولفه اصلی در اسلام درآمد و برای قرنهای متمادی مرکز اصلی تمدن و قدرت اسلامی در کشورهایی بود که حتی اگر ایرانی هم نبودند، دستکم با تمدن ایرانی شناخته می شوند. برای مدتی این برتری با آخرین مرکز قدرت در دنیای عرب، سلاطین مملوک در مصر، به چالش کشیده شد. اما حتی این سنگر هم از میان رفت و پس از تنازع میان پارسیان و عثمانیان برای اینکه چه کسی باید مصر را اشغال کند، و عثمانیان در آنچه ممکن است حذف مقدماتی در مسابقه نامیده شود، پیروز شدند، اسلام عربی تحت سلطه اعراب تنها در عربستان و پایگاههای دورافتاده ای مانند مراکش ادامه حیات داد. مرکز جهان اسلام تحت تسلط کشورهای ترکی و پارسی بود که هر دو به وسیله فرهنگ ایرانی شکل گرفتند. مرکز عمده اسلام در اواخر قرون وسطی و در اوایل دوران مدرن، مراکز قدرت سیاسی و فرهنگی مثل هند، آسیای مرکزی، ایران، ترکیه، همگی بخشی از تمدن ایرانی بودند. اگرچه بخش عمده آن به اشکال مختلفی از ترکی و زبانهای دیگر محلی تکلم می کردند، زبان فرهنگی و ادبیشان پارسی بود. عربی قطعاً زبان کتاب مقدس و شریعت بود اما پارسی زبان شعر و ادبیات محسوب می شد.

## استثنای ایرانی

چرا این تفاوت [وجود دارد]؟ چرا در جایی که تمدنهای باستانی عراق، سوریه و مصر مستحیل و فراموش شد، تمدن ایران ادامه ی حیات داد و باز به شکل جدیدی ظهور کرد؟

پاسخهای متعددی به این پرسش ارایه شده. یک توضیح اینکه، [این اختلاف] به علت تفاوت در زبان است. مردم عراق، سوریه، فلسطین به گونه های مختلفی از زبان آرامی تکلم می کردند. آرامی یک زبان سامی است که با عربی ارتباط دارد و احتمالا تغییر از آرامی به عربی بسیار آسان تر از تغییر از پارسی - [به عنوان] یک زبان هند و اروپایی - به عربی است. در این استدلال نقاط قوتی وجود دارد. اما زبان قبطی، زبان مصریان، زبان سامی نبود، این موضوع از عربی شدن مصر جلوگیری نکرد. قبطی برای مدتی در میان مسیحیان ادامه حیات داد اما نهایتا حتی در میان آنها هم مرد به جز به عنوان زبان مذهبی که در تشریفات کلیسای قبطی بکار می رود.

برخی این تفاوت را به علت فرهنگ برتر پارسیان می بینند. فرهنگ برتر، فرهنگ پست تر را تحلیل می برد. آنها این گفته معروف لاتینی را به عنوان مشابهی [برای ایران] بکار می برند: «یونان تسخیر شده، تسخیرگران تندخوی خود را تسخیر کرد»؛ به عبارت دیگر رومی ها فرهنگ یونانی را گرفتند. این [شباهت] وسوسه انگیز است اما متقاعد کننده نیست. رومی ها یونان را تسخیر و بر آن حکمرانی کردند همانطور که اعراب ایران را تسخیر کرده و بر آن حکمرانی کردند، اما رومی ها، [زبان] یونانی را فرا گرفتند و تمدن یونانی را تحسین می کردند؛ آنها کتابهای یونانی را خواندند، ترجمه و از آن پیروی کردند. عربها، پارسی یاد نگرفتند، پارسیان عربی یاد گرفتند و تاثیر مستقیم ادبیات پارسی بر عربی محدود است و تنها از تبدیل پارسی حاصل شده است.

شاید نمونه مشابه تر آن چیزی است که در انگلستان و پس از ۱۰۶۶ [میلادی] رخ داد؛ اشغال آنگلو ساکسون ها به وسیله نورمن ها و تبدیل زبان آنگولا ساکسونی تحت تاثیر فرانسه نورمنی به چیزی که امروز انگلیسی می نامیم. شباهت جالبی میان اشغال انگلستان توسط نورمن ها و اشغال ایران توسط اعراب وجود دارد. زبان جدیدی با از کار افتادن و ساده کردن زبان قدیمی بوجود آمد و تعداد بسیاری از واژگان زبان اشغالگر وارد شد. پدید آمدن یک هویت تازه و عمیق هر دو اشغالگر و اشغال شده را در بر گرفت. به عنوان یک پسر بچه در مدرسه در انگلستان به یاد می آورم که درباره تهاجم نورمن ها می آموختم. به ما آموزش داده بودند که به طریقی هر دو طرف قضیه را ببینیم؛ مشروعیت جدیدی در اثر تهاجم ایجاد شد، در مورد ایران بر خلاف انگلستان [این مشروعیت] با مذهب جدیدی بر پایه وحی جدید پشتیبانی می شد.

بیشتر مردم اشغال شده دیگر در عراق، در سوریه و در مصر، تمدن بالاتری از تمدنی داشتند که کوچ نشینان اشغالگر از صحراهای عربستان با خود آورده بودند. با اینحال آنها مستحیل شدند و پارسیان نشدند. بنابر این ما می توانیم بار دیگر این پرسش را که هنوز به آن پاسخی ندادیم، تکرار کنیم. یک توضیح احتمالا بیشتر پذیرفتنی دیگر به تفاوت های سیاسی مربوط است؛ عناصر قدرت و حافظه. این کشورهای دیگر که به وسیله اعراب اشغال شدند - عراق، سوریه، فلسطین و مصر - برای مدتهای مدید استانیهای تحت تسلط امپراتوریهای دیگر در نقاط دیگر بودند. آنها بارها و بارها اشغال شدند و مدتها پیش از آنکه اعراب به این منطقه بیایند، متحمل تغییرات سیاسی، فرهنگی و سپس مذهبی شدند. در این مناطق تهاجم عربی-اسلامی به معنای یکبار دیگر تغییر ارباب و یکبار دیگر تغییر آموزگار بود اما این موضوع در ایران صحت ندارد. ایران هم در زمان اسکندر تسخیر شد و به صورت بخشی از امپراتوری عظیم هلنی در آمد اما تنها به صورت مختصر. ایران هیچگاه توسط روم تسخیر نشد و بنابر این تاثیر فرهنگی تمدن هلنی در ایران بسیار کمتر از کشورهای شرقی، مصر و شمال آفریقا، در جاهایی است که در آن [تمدن هلنی] نگهداری و توسط نهادهای امپراتوری روم اعمال می شد.

تأثیر تمدن هلنی در ایران در زمان اسکندر و جانشینان مستقیم اش بدون تردید قابل ملاحظه است؛ اما سطحی تر و ناپایدار تر از سرزمینهای مدیترانه ای است و با تجدید حیات ملی، سیاسی و مذهبی ایرانیان در دوران پارت ها و ساسانیان خاتمه پیدا کرد. یک امپراتوری جدید در ایران شکل گرفت که زقیب و هم مرتبه امپراتوریهای روم و بعدها بیزانس بود.

این بدین معنا است که در زمان حمله عرب و بلافاصله پس از آن، پارسیان بر خلاف همسایگانشان در غرب، با حافظه اخیرشان حمایت می شدند حتی می شود گفت با حافظه جاری شان از قدرت و افتخار. این حس افتخار باستانی و مباحثات به هویت در نوشته های پارسی دوران اسلامی بخوبی دیده می شود

ما این تفاوت را به طرق مختلف مشاهده می کنیم: در انتخاب نامهای اشخاص و در پیدایش یک نوع شعر حماسی ملی که هیچ نظیری در عراق، سوریه، مصر و هیچکدام از این مناطق دیگر ندارد؛ در هلال حاصلخیز **VII** و در سمت غرب آن، نامهایی که والدین بر روی فرزندان خود می گذارند بیشتر نامهای قرآنی یا نامهایی از عربستان [در دوران] بت پرستی است. علی، محمد، احمد و مانند آن. این نامها در ایران و در میان پارسیان مسلمان هم رواج دارد اما علاوه بر این، آنها از نامهای مشخص پارسی مانند: خسرو، شاپور، مهیار و نامهای دیگری که از گذشته پارسیان - از گذشته نزدیکشان، دوران ساسانیان، اما به هر حال گذشته شان - آمده استفاده می کنند. ما هیچ عراقی را پیدا نمی کنیم که فرزندش را بختنصر یا سناخریب بنامد یا مصریان فرزندانشان را توت عنخ آمون یا آمون هوتپ نمی نامند. این تمدنها حقیقتاً مرده و فراموش شده اند. [اما] حس غرور پارسیان در تاریخ مدفون نشده است بلکه نگاه داشته و به خاطر سپرده شده. تاریخ آنها هم به جز بخشهای اخیر آن، کمتر از افتخارات کهن بابلی ها و مصری ها فراموش نشده و از میان رفته. همه آنچه که آنها داشتند افسانه و حماسه بود؛ یادگاری ناقص از اخیر ترین دورانهای پیش از اسلام ایران و نه پیش از آن.

نگرش اسلامی به تاریخ احتمالاً می تواند توضیحی برای این موضوع باشد. چرا باید کسی برای خواندن تاریخ خودش را به زحمت بیاندازد، اهمیت تاریخ در چیست؟ تاریخ ثبت کارکرد مشیت خدا برای بشر است. و از دیدگاه یک مسلمان - مخصوصاً یک مسلمان سنی - تاریخ اهمیت خاصی در نشان دادن پیشینیان پیامبر اسلام، همراهان و همینطور فرمانروایان هدایت شده اسلام دارد که الگوی رفتار و قوانین صحیح را ارائه کردند. قطعاً این بدین معنا است که تنها تاریخی که اهمیت دارد تاریخ مسلمانان است و تاریخ بربرهای خوش منظر در نقاط دور و حتی بربرهایی که نیاکان شخص بودند هیچ ارزش اخلاقی و مذهبی ندارد و بنابر این ارزش حفظ کردن هم ندارد. [از اینرو] زمانیکه پارسیان بار دیگر، پس از اشغال [اعراب]، صدایشان را بدست آوردند، حافظه شان را از دست دادند. البته همانطور که خواهیم دادید نه به صورت دائمی.

تاریخ ایران باستان پیش از ساسانیان، آخرین [سلسله] پیش از اسلام، [نیز] با تغییرات متعدد از میان رفت. زبان باستانی با پارسی اسلامی جایگزین شد. متون کهن فراموش شد و با متون عربی - که برای نیاز فتوتیک پارسی تعدیل شده بود - جایگزین شد. زبان و متون کهن در میان اقلیت کوچکی از مومنان دین زرتشت ادامه حیات داد اما این اهمیت زیادی نداشت. حتی نامهای اشخاص که چند لحظه پیش هم بدانها اشاره کردم، مگر در دوران اخیر، فراموش شده بود بنابر این برای نمونه نام کورش که در دوران مدرن به عنوان بزرگترین پادشاه ایران باستان تحسین می شود، فراموش شده بود. پارسیان نام اسکندر [VIII مقدونی] را به صورت اسکندر **IX** بیاد می آورند اما نام کورش را بیاد نمی آورند. اسکندر در میان پارسیان بهتر از پادشاهان پارسی بخاطر سپرده شده است.

## ایران، یونان و یهودیان

اطلاعات مختصری که از ایران باستان بجا ماند، توسط دو ملت ثبت شده بود، یهودیان و یونانیان؛ تنها مردمی که درخاورمیانه باستان حافظه، صدا و زبانشان را حفظ کردند. هر دو یهودیان و یونانیان کورش را بخاطر می آورند، پارسیان بخاطر نمی آورند. تنها یونانیان و یهودیان آنچه را درباره ایران باستان بجا مانده بود، تا دوران نسبتاً مدرن حفظ کردند، [تا] زمانی که مخازن اطلاعات به گستردگی توسط شرقشناسان گسترش پیدا کرد؛ یعنی باستانشناسان و زبانشناسان اروپایی که راهی را برای بازیابی متون قدیمی و کشف رمز متون باستانی پیدا کردند.

اجازه دهید که برای لحظه ای مکث کنم تا نگاهی به تصویر بجا مانده از ایران در انجیل و متون کلاسیک یونانی بیاندازیم که به وسیله ی یونانیان و یهودیان حفظ شده است. همانطور که می توان انتظار داشت کشمکش طولانی - که با تهاجم پارسیان به یونان آغاز شد و با حمله تلافی جویانه اسکندر به اوج رسید- بر نگاه یونانی مسلط شده است. [این درگیری] زمینه اصلی تاریخنگاری یونان باستان است؛ همینطور تباین دموکراسی یونانی و حکومت مطلقه ایرانی موضوع مهمی برای نوشته های سیاسی یونانی است. اما علیرغم اینکه تاریخ عمدتاً یکی از موضوعات مورد مناقشه است، لحن نوشته های یونان باستان درباره پارس، عمدتاً محترمانه و برخی اوقات حتی غمخوارانه است. یک نمونه قابل توجه، نمایش «پارسیان» اثر «آشیل X» است - که خود او یکی از سربازان بجا مانده از جنگهای ایران بشمار می رود - و حقیقتاً نسبت به شکست ارتش پارسی غمخواری نشان می دهد.

انجیل تصویر ویژه مثبتی را از ایران باستان نشان می دهد [آنهم] در نوشته ای که عموماً در ارتباط با غریبه ها، حتی در ارتباط با مردم خودش چندان بخشنده نیست. نخستین ظهور نام پارس به صورت «پاراس XI» در کتاب حزقیال XII است که پاراس به عنوان یکی از سرزمینهای بیگانه برای اشاره به حدود عالم نام برده شده. پاراس اهمیتی مانند کاربرد مدرن «تولی XIII» دارد. نام [پارس] در داستان نوشته دیوار، در مهمانی «بیل سازار XIV» ظاهر نمایشی تری پیدا می کند. زمانی که نوشته «Mene mene, tekell upharsin» حکمران بی نوای بابل را آگاه می کند که او سنجیده شده XV و قلمروی او سهم مادها و پارسها خواهد شد.

و بعد البته کورش می آید که به ویژه در بخشهای آخری [کتاب] اشعیا XVI به او اشاره شده، جایی که کارشناسان انجیل به آن اشعیا دوم XVII می گویند و بخشهایی از کتاب اشعیا است که به دوران پس از اشغال بابل مربوط است. زبانی که برای [توصیف] کورش بکاربرده شده متحیر کننده است. در متن عبری از کورش به عنوان تقدیس شده توسط خدا و مسیح نام می برد. احترامی که به کورش ادا شده نه تنها از تمامی پادشاهان غیر یهودی بلکه تقریباً از تمام فرمانروایان یهودی هم بیشتر است.

ناگزیر این پرسش پیش می آید - چرا؟ چرا انجیل با چنین اصطلاحات درخشانی از یک پادشاه کافر یاد می کند؟ حتماً که یک پاسخ واضح وجود دارد، چون کورش، بلفور XVIII زمان خودش بود. او حق بازگشت یهودیان به سرزمینهای خود را به رسمیت شناخت و موجودیت سیاسی ایشان را احیا کرد. اما این حقیقتاً این پرسش را پاسخ نمی دهد بلکه دوباره آن را مطرح می کند. برای چه او اینکار را کرد؟ مجموعه ای از تهاجمات، گروههای کثیری از اقوام گوناگون را - همانطور که امروزه از آن نام میبریم- تحت تسلط پارسیان قرار داده بود؛ چرا باید کورش برای یکی از آنها چنین قدمی بردارد؟ ما تنها [توضیح] طرف یهودی قضیه را می دانیم، ما [توضیح] طرف پارسی را نمی دانیم و برای دانستن

آن تنها باید حدس زد. پیشنهاد من این است که احساس همبستگی میان ایشان که مذهب اخلاقی و روحانی داشتند و از همه جهت از جانب چنخدایان نادان و بت پرستان محصور شده بودند، وجود داشت. این حس نزدیکی در آخرین کتاب عهد عتیق و همینطور در نوشتجات بعدی یهودی دیده می شود. برای نمونه تعدادی لغات پارسی که در انجیل و بعدها در نوشتجات پسا انجیل یهودی دیده می شود.

این مواجهه دین ایرانی و دین یهودی تاثیر مهمی در تاریخ جهان دارد. ما می توانیم نشانه های قطعی از تاثیر پارسیان را تشخیص دهیم. [این تاثیر] هم به صورت عقلانی و هم مادی بر روی یهودیت پس از تبعید و بنابر این بر روی مسیحیت و همینطور در جهان یونانی-رومی و بیزانسی و بنابر این نهایتا در [تمام] اروپا [اعمال شده است].

اجازه بدهید که چند مثال بزنم؛ نخست از جنبه کاربردی. منابع اولیه عربی به ما می گویند که پارسیان یک ابزار جدید برای سواری اختراع کردند که به آن رکاب می گویند و پیش از ایشان شناخته نشده بود. ما به آسانی می توانیم بگوییم چرا این ابزار - که در حمل و نقل، ارتباطات و همینطور جنگ انقلابی پدید آورد - چنین تاثیر عمده ای داشت. یک سرباز سواره در زره، بر روی یک اسب جوشن پوشیده با نیزه، زمانی که در خطر به زیر کشیده شدن از اسب است، می تواند با کمک رکاب، حمله به مراتب مهلک تری را تدارک ببیند تا بدون استفاده از آن. ما داستانهای روشنی را - علی الخصوص از بیزانسیها - درباره ظهور جنگ افزار جدید و ویرانگری شنیدیم، [ظهور] یک سوار مسلح بر روی اسب - یک کاتافراکت XIX.

رکاب همچنین به پارسیان کمک کرد تا سیستم پستی را ایجاد کنند. سیستم آنها - که از جانب یونانیان با تحسین از آن یاد می شود- شامل شبکه ای از پیک ها و جایگاه های پستی در سراسر قلمرو [امپراتوری] بود. [این سیستم] در زبان عربی با عنوان «برید XX» شناخته می شود که البته از فعل فارسی «بردن XXI» به معنای حمل کردن، گرفته شده است. اسب پستی پروردوس XXII بود و لغت آلمانی «فاید XXIII» هم از همینجا آمده است. اختراع دیگری که به ایران نسبت داده می شود - اگر چه شواهد در اینجا متضاد است - [اختراع] آسیاب؛ استفاده از باد و آب برای تولید نیرو است. آسیاب نخستین و برای هزاره ها تنها راه تولید انرژی بجز از طریق عضلات انسان و حیوانات بشمار می رفت.

در حوزه دیگر پارسیان مخترع بازیهای تخته ای، علی الخصوص شطرنج شناخته می شوند که هنوز از واژگان پارسی استفاده می کند - [لغت] شاه- و همینطور بازی ای که با نامهای مختلف تریک ترک XXIV، شیش-بش XXV، تخته نرد XXVI و نامهای دیگر شناخته می شود.

برای انتساب به پارسیان ما مبنای مستحکم تری داریم و در اینجا به موضوع اصلی تاریخ فرهنگی باز می گردیم، به کتاب، به کتابی که به صورت کدکس XXVII بود. جهان رومی-یونانی و همینطور خارمیانه از طومار استفاده می کرد. کدکس که شکل کنونی آن را کتاب می نامیم، به نظر می رسد که ریشه در ایران دارد. تاثیر فرهنگی این اختراع مشخصا بی اندازه است.

اما اجازه بدهید تا به آنچه که نهایتا موضوع مهم تری است بازگردم و آن تاثیر ایده ها است. مفهوم ستیز میان نیروهای تقریبا مساوی خوب و شر، از ایران و از دین ایرانی آمده. شیطان به شکلی که شما می شناسید، در زمان تولد ایرانی بود و البته الان منزل و اسامی بومی در جهان غرب دارد. ایده

قدرت شیطان مخالف و تقریبا برابر، مشخصه دین پارسی باستان دارد: اهریمن **XXVIII** سلف شیطان **XXIX**، مفیستوفل **XXX** یا هر چیز دیگری است که ما برای نامیدنش بکار می بریم که همراه با ایده داوری [روز جزا] و کیفر بهشت و جهنم [از ایران آمده]. و اینجا باید یادآوری کنیم که بهشت **XXXI** هم یک لغت پارسی است [“Para” در پارسی] برابر “peri” یونانی است. “peridesos” در پارسی باستان به معنای محصور با دیوارها است.

ظهور نجاتبخش **XXXII** هم به نظر پیشینه ی ایرانی دارد. در این داکترین **XXXIII** در آخرالزمان شخصیتی از نطفه پراکنده شده زرتشت ظهور می کند و خوبی را بر سراسر زمین حکمفرما می کند. این موضوع بی اهمیت نیست که ایده ظهور نجاتبخش در انجیل عبری تا زمان بازگشت از بابل دیده نمی شود و این همان زمانی است که یهودیان تحت تاثیر پارسیان قرار گرفتند. اهمیت باور به ظهور نجاتبخش در سنت یهودی-مسیحی معلوم است. همراه با این ایده و ممارست به ساختار مذهبی - گروهی از ملایان **XXXIV** با رتبه های [متفاوت] که تحت ریاست ملای اعظم، موبدان موبد، ملای ملایان، هستند. همینطور این نوع القاب مانند: ملای ملایان، پادشاه پادشاهان و مانند آن مشخصا ایرانی است. [این نوع القاب] در دوران باستان مرسوم بود و به [زبان] عربی هم رفته: امیر الامرا - امیر امیران؛ قاضی القضاة - قاضی قاضی ها؛ شاید حتی عنوان پاپ در رم - خدمتکار خدمتکاران خدا - **XXXV** هم نشان از نفوذ غیر مستقیم ایرانیان باشد. تمام ایده کلیسا، نه به مفهوم ساختمان، [بلکه به مفهوم] محل عبادت تحت سلسله مراتب و زیر نظر رهبر عالی نمونه از [سنت] زرتشتی است.

دین باستانی ایران [هنوز] زنده است. مذهب زرتشت هنوز آیین گروه کوچک و تحلیل رفته - اما نه اقلیت بی اهمیت - در هند و پاکستان و تا اندازه ای ایران است. آنها نوشته ها و دانش زبان باستانی را حفظ کردند و از اینجا نخستین شرقشناسان اروپایی قادر شدند تا زبان پارسی میانه را بیاموزند و از طریق آن زبانهای باستانی تر ایرانی را کشف کنند.

### ایران و شیعه گری

برای حداقل هزار سال، ایران با دین اسلام و در سده های اخیر با اسلام شیعه آمیخته شده - که برخی از آن به عنوان تجلی دوباره نبوغ ملی پارسیان در تغییر اسلام یاد می کنند. برخی حتی فراتر رفتند - نویسندگان اروپایی قرن نوزدهم مانند گوبینو **XXXVI**، ادعا می کردند که شیعه گری **XXXVII** غلبه آریایی گری **XXXVIII** ایران بر سامی گری **XXXIX** اسلام است. این ایده ها که امروزه بی اعتبار قلمداد می شود در آن روزگار طرفدارانی داشت و هنوز هم پیروانی دارد.

اشکالی که در چنین نظریاتی وجود دارد این است که شیعه گری همانند خود اسلام به وسیله اعراب به ایران آمد. نخستین شیعیان در ایران - و برای مدت زیادی به همین روال - اعراب بودند. شهر قم سنکر و مرکز شیعه گری در ایران یک بنیاد عربی است و نخستین ساکنین آن عرب بودند. (به خاطر می آورم یک دوست پارسی که مرا در قم می گرداند به بیابان اطراف شهر اشاره کرد و گفت: “چه کسی به جز اعراب می تواند یک شهر در چنین جایی بسازد؟) شیعه گری قرنهای بعد به صفویان معرفی و عرضه شد و خاطر نشان می کنم که آنها ترک بودند. تا آن زمان ایران به گستردگی یک کشور سنی [مذهب] بود. اما بدون تردید با برپایی دولت شیعه صفوی، دوران جدید - یکی از مشخصه های متمایز شیعه ایرانی - آغاز شد.

ورود صفویان دوران جدیدی در تاریخ پارسیان است. برای نخستین بار در قرنهای بسیار، یک کشور متحد [تحت] سلسله [صفوی] ایجاد شد. صفویان با خود برخی خصایص تازه حایز اهمیتی آوردند. یکی از آنها که پیشتر اشاره کردم اتحاد بود. در زمان نخستین اشغالگران عرب، تمام ایران تحت تسلط یک فرمان و آن هم فرمان خلیفه در مدینه و سپس دمشق و سپس بغداد بود. اما با فروپاشی خلافت، ایران هم به قطعات مختلف تحت تسلط حکمرانان محلی فروپاشید. صفویان برای نخستین بار قلمرو متحد ایران را - کم و بیش در محدوده مرزهای کنونی و نه فقط مناطق از یکدیگ دور افتاده بلکه پارس و خراسان و و بقیه آن را تحت یک حکمران- احداث کردند، که از آن زمان به همین شکل باقی مانده است، به جز تنوع بی اندازه قومی که تا امروز مشخصه کشور است. برای مثال اگر نگاهی به پیرامون بیاندازید از شمال غرب که آذربایجانیهای ترکزبان ساکن هستند به سوی جنوب و کردها و جنوب آنها که ترک های بیشتری - قشقاییان - حضور دارند و جنوب آنها که اعراب خوزستان هستند. در جنوب شرقی بلوچ ها و سپس ترکمن ها حضور دارند. این [وضع] محیطی را شکل می دهد که در تمام اطراف مرکز، مردمی با زبان غیر پارسی حضور دارند با اینحال فرهنگ پارسی زبان و نسخه مشخصی از اسلام شیعه کمک کرد تا همبستگی که به وسیله صفویان اعمال شده و توسط جانشینانشان حفظ شد، [تا امروز] نگاه داشته شود.

شیعه گری خصیصه ی مهم دیگری هم با خود آورد و آن تمایز با همه همسایگان از عثمانیان در غرب، از کشورهای آسیای مرکزی در شمال شرقی و از کشورهای اسلامی هندی در جنوب شرقی بود. مشخصا تمام اینها کشورهای سنی مذهب بودند. درست است که پارسی به عنوان زبان کلاسیک، زبان ادبی و در آن زمان حتی زبان دیپلماتیک توسط هر سه همسایه یعنی عثمانیان، آسیای مرکزی ها و هندیها بکار می رفت اما اختلاف اساسی میان قلمرو شیعه و سنی پابرجا ماند.

پیشرفت دیگر در این دوره - علی الخصوص در اواخر دوران صفوی و جانشینان آن - بسط مفهوم ایران بود. من تا کنون از دو اصطلاح پرژن و پرشیا برای اشاره به مردم و سرزمین استفاده کردم - چنانکه تا دوران اخیر در زبانهای غربی مرسوم بود. نام ایران باستانی است اما کاربرد کنونی اش مدرن است. ما نخست این نام را در کتیبه های کهن پارسی برای مثال در کتیبه داریوش می یابیم؛ در زبان پارسی باستان او خود را پادشاه آریایی ها معرفی می کرد. ایران و «آریایی XL» دو لغت یکسان و در زبانهای باستانی ایران و هند به معنای «نجیب XLI» هستند. پادشاه، پادشاه آریونوم XLII بود که حالت اضافی جمع است [به معنای] پادشاه آریایی ها.

[نام ایران] در اساطیر و حماسه های اوایل قرون وسطی، در شاهنامه و در داستانهای جنگهای عظیم ایران و توران زنده ماند. این نام بار دیگر در قرن نوزدهم به عنوان نام کشور - بیشتر در میان عموم تا استفاده رسمی - متداول شد. اما استفاده رسمی از آن مربوط به خیلی بعدتر احتمالا تحت تاثیر رایش سوم XLIII است. حکومت وقت آلمان که به تسهیلات و کمکهای متعدد ایران نیازمند بود، به مردم آن کشور اطمینان داد که آنها ایرانی هستند که به همان معنای آریایی است و بنابر این آنها با تمام همسایگانشان متفاوتند و از آنها برترند و قوانین نورمبرگ XLIV مشمول آنها نمی شود. و در این زمان بود که نام کشور در زبانهای خارجی هم مانند فارسی، رسماً به ایران تغییر کرد.

اجازه دهید تا به بزنگاه دیگری در تاریخ بپردازیم، به انقلاب اسلامی و به محصول آن جمهوری اسلامی. [انقلاب اسلامی] حقیقتاً یک انقلاب بود. عنوان انقلاب در دوران مدرن خاورمیانه بیشتر برای مجموعه کودتاها، شورش ها، ترورها و جنگ های داخلی و مانند آن بکار می رود. اما آنچه در ایران



اتفاق افتاد - چه بهتر چه بدتر - یک انقلاب واقعی بود همانطور که انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب روسیه، انقلابهای واقعی هستند؛ و مانند آنها، انقلاب ایران تاثیر شگرفی بر همه ی کشورهای گذشت که در فضای مشابهی به سر می بردند، به عبارت دیگر در جهان اسلام.

همانند انقلابهای پیشین، نظرات متباینی درباره انقلاب ایران وجود دارد. بر پایه یکی از آنها ما اعمال و گفته هایی را می بینیم که نام ایران و حتی نام اسلام را برابر با رژیم خون آشام متعصبی قرار داده که در داخل ستم و در خارج و داخل ترور می کند. و بر پایه دیدگاه دیگر که خودشان ترجیح می دهند ارایه کنند، ما راه حلی برای تشخیص و درمان تمام بیماریها و دردها منطقه می بینیم. راه حلی که بر راهکارهای اجنبی و کفر آمیز ارجحیت دارد.

در حال حاضر با پایان یافتن دستورات مستقیم خارجی و حتی کاهش مستمر نفوذ خارجی در منطقه، یک الگوی آشنا دوباره در منطقه هویدا می شود. امروز دوباره دو قدرت عمده در منطقه وجود دارد؛ اینبار جمهوری ترکیه و جمهوری اسلامی ایران. در قرن شانزدهم در هر دو کشور دو قدرت رقیب وجود داشتند، سلطان عثمانی و شاه صفوی که نسخه های سنی و شیعه از اسلام ارایه می کردند و برای رهبری جهان اسلام می جنگیدند.

یک هزار سال پیش از آن، در قرن ششم میلادی، در همان دو کشور، دو رقیب، امپراتوران بیزانس و ساسانیان ایران، تمدنها و نگرش رقیب را از جهان در بر داشتند. هر دو بیزانسی ها و ساسانی ها به وسیله اسلام تسخیر و درهم شکستند؛ هر دو سلطانهای عثمانی و شاهان صفوی با نیروهایی از خارج و همینطور از داخل قلمرو کنار زده شدند.

امروز رقیبان، دو نظام هستند؛ هر دو با انقلاب بر سر کار آمدند؛ هر دو ایدئولوژیهای مشخصی را در بر دارند